

بسیاری از زندانیان در طی دوران حبس در بندهای ۲۰۹ و ۲۴۰ از مراقبت‌های پزشکی محروم بودند. تنها یکی از زندانیانی که مورد مصاحبه قرار گرفت در هنگام حبس انفرادی توانست با خانواده اش ملاقات کند. همسر این زندانی پس از دیدن شوهرش که به میزان زیادی لاغر شده و رفتارش تغییر کرده بود، دچار ضربه عصبی شدیدی شد. (۱۸)

نویسنده‌ای اثرات حبس انفرادی را چنین تشریح کرد:

تحمل ساعات اولیه زندان انفرادی بسیار دشوار است. زیرا تو هرگز آنقدر در زندگی به دیوارها نزدیک نشده بوده‌ای. نمی‌خواهی بنشینی زیرا در آنجا گچ است و تو به نشستن بر روی گچ عادت نداری. می‌ایستی. قدم می‌زنی. اما به تدریج سرت گیج می‌رود. بعد به دیواری تکیه می‌دهی. پس از سه چهار ساعت پاهایت خسته می‌شوند و سرانجام می‌نشینی. بعد فریاد می‌زنی و هیچ کس صدایت را نمی‌شنود.

چنین احساس می‌کنی که آنها تو را نگهداشته‌اند. در سلول انفرادی موها و ناخن‌هایت سریع‌تر رشد می‌کنند. خیلی از زندانیان می‌گویند انفرادی مثل "مرده در قبر" است. شنیده بودیم که ناخن‌های مرده‌ها در قبر رشد می‌کند.

اگر چیزی برای خواندن داشتیم عینکم را گرفته بودند. اگر عینک داشتیم، نور کافی برای مطالعه نداشتیم.

هیچ صدایی نیست. هر از چند گاهی صدای اذان را می‌شنوی. بعد از سه روز تحمل اوضاع بسیار دشوار می‌شود. افراد گوناگون در زمان‌های مختلفی می‌شکنند. ما درباره بریدن افراد صحبت می‌کردیم. برخی پس از چند روز می‌برند. برخی هم مدت بسیار بیشتری دوام می‌آورند.

آنجا سکوت مطلق است. بعد از سه روز حاضر بودم هر چیزی بشنوم. حتی اگر فحاشی و یا بازجویی خشونت آمیز باشد. (۱۹)

این شخص زمان زیادی منتظر نشد. بازجویی از زندانیان سیاسی ابعاد ایدئولوژیک و ملموسی دارد: ساعتها کاوش، اهانت و دخل و تصرف و بازی با نوشته‌ها، سخنان و دیدگاه‌های زندانی. بازجویی‌های چندساعته که با چشمان بسته و توسط بازجویان متعدد صورت می‌گیرد، تاثیر مخربتری بر محبوسین انفرادی دارد. زیرا زندانی از فضای خارج و اوضاع سیاسی و خانوادگی بی

اطلاع بوده و در کنترل کامل نگهبانان، بازجویان و قضات قرار دارد.

زندانیان سابق به "سازمان نظارت بر حقوق بشر" گفتند که این نوع کنترل زندانی هنگامیکه با شکنجه‌های فیزیکی و روانی و نیز محرومیت از مراقبت‌های بهداشتی و تهدید علیه خانواده زندانی همراه می‌شود، دیگر اراده‌ای برای مقاومت در برابر بازجویی‌های خشن باقی نمی‌گذارد. آنها حاضر می‌شوند به پای تغییر عقاید خود مهر تایید زده، اعتراف به اشتباه کرده و حتی با ضبط ویدئویی اعترافاتشان موافقت کنند. بسیاری به "سازمان نظارت بر حقوق بشر" گفتند که بازجویی در حبس انفرادی شدت بیشتری داشته است.

زندانیان سابق به "سازمان نظارت بر حقوق بشر" گفتند که با افزایش مدت زمان حبس انفرادی علایم بیشتری از نارسایی‌های جسمی و روانی از خود بروز دادند. این ناراحتی‌ها ناشی از انزوا، عدم وجود هوای تازه و نیز فقدان تحرک بوده است. اغلب این افراد شکایتی از نبود غذا نداشتند. اما بسیاری اظهار داشتند که مدت کوتاهی پس از حبس انفرادی اشتهای خود را از دست داده و وزن زیادی کم کردند. به گفته زندانیان سکوت مطلق بیش از هر چیز دیگری بر روحیه و سلامت ذهنی اثر منفی داشته است. آنها هیچ چیزی برای خواندن و یا وسیله‌ای برای نوشتن نداشتند. به آن‌ها گفته شده بود که ساکت بوده و تنها با نگهبانانی که غذا می‌آوردند و یا بازجویان تماس داشتند.

به گفته زندانیانی که در بخش‌های مختلف اوین بسر برده‌اند سلولهای انفرادی بند ۲۰۹ شرایط نسبتاً بهتری در مقایسه با وضعیت بند ۲۴۰ دارد. گفته می‌شود بند ۲۴۰ در کنترل حفاظت اطلاعات قوه قضائیه قرار دارد. زندانیانی که در هر دو بند محبوس بوده‌اند بالاتفاق گفتند در بند ۲۴۰ سکوت بیشتری حاکم بوده و رفتار بازجویان و نگهبانان نیز آزاردهنده‌تر بوده است. در بند ۲۰۹ بالای درب هر سلول یک پنجره کوچک قرار دارد که گرچه کثیف است اما به زندانی اجازه ارتباط با جهان خارج را می‌دهد. سلولهای بند ۲۴۰ در زیرزمین ساختمانی در محوطه اوین واقع بوده و دربهای آن دارای سوراخی هستند. این سوراخ از بیرون بسته می‌شود که تنها به نگهبانان اجازه می‌دهد که زندانی را زیرنظر داشته باشند. این زندانیان خاطرنشان کردند که در بند ۲۴۰ امکان شنیدن هیچ صدایی جز صدای خود زندانی نبود. محبوسین این بند سکوت مطلق را وحشتناکترین تجربه دوران حبس انفرادی خود ذکر کرده‌اند.

یک روزنامه‌نگار که در سال ۱۹۹۸ به مدت دوازده روز در بند ۲۰۹ اوین بدون آنکه اتهام وی اعلام شود و یا در دادگاه حضور یابد نگهداشته شده بود در اوت سال ۲۰۰۰ مجدداً دستگیر شد. این بار وی به بند ۲۴۰ برده شد. به این روزنامه‌نگار در این بند با رفتار "خشن‌تر و اهانت آمیزتری" روبرو شده بود. وی به "سازمان نظارت بر حقوق بشر" گفت:

راستش را بخواهید این بار ترسیده بودم. در بازجویی گفتم: "باشه، بگویید چه می خواهید." بازجو گفت: "رفتار تو علیه رهبر بوده است. بگو در سفر خود به خارج با چه کسانی صحبت کردی." سه بازجو در اتاق بودند. آنها بسیار پرخاشگر بوده و توهین آمیز سخن می گفتند. برای بیست روز نه اجازه داشتم بیرون بروم، نه مجاز به استفاده از تلفن بودم و نه امکان مطالعه داشتم. آنها از من می خواستند که به دادگاه رفته و اعتراف به اشتباه کنم. (۲۰)

یک زندانی دیگر گفت: "اراده هر فردی در مرحله متفاوتی شکسته می شود. اما اراده همه سرانجام بریده می شود و آنها این را می دانند." وی گفت که نقطه شکست خود او سی امین روز انفرادی بود:

ناگهان فقدان هوا مرا به واکنش انداخت. سرم را به پنجره پایین در می چسباندم تا اکسیژن بگیرم. (۲۱) نمی توانستم بخوابم. با خودم صحبت می کردم اما نمی توانستم خیلی بلند فریاد بزنم. احساس کردم که وضعیتم وخیم تر می شد. روی زمین افتادم و سرم را آنقدر به در کوبیدم تا بیهوش شدم. (۲۲)

بیشتر زندانیان از لغت "قبر" برای تشریح سلولهای انفرادی استفاده کردند. به گفته آنها تنها پس از چند روز حبس در سلولهای بدون پنجره، بدون هوا و بدون صدا همه شروع به بریدن می کنند. (۲۳)

مقامهای مسئول بخش های انفرادی، زندانیان سیاسی را باید در شرایطی نگه می داشتند تا بازجویی ها بتوانند ادامه یابند. آنها از این نکته آگاه بودند که انحطاط جسمی و ذهنی در انفرادی سریعتر رخ می دهد. یکی از زندانیان به یاد آورد که یکی از دوستانش پس از سه روز حبس انفرادی در بند ۲۰۹ شروع کرد به فریاد کشیدن و مشت کوبیدن به در. وی گفت: نگهبانان درب سلول این مرد را برای چند ساعت باز کردند تا او بتواند مجدداً بر خود مسلط شود. (۲۴)

تعدادی از زندانیان گفتند که به آنها چند صفحه کاغذ سفید داده شد تا "هر آنچه انجام داده بودند" بنویسند. از آنجا که آنها هیچ اتهامی جز ابراز عقاید سیاسی خود مرتکب نشده بودند، نمی دانستند به چه چیزی باید اعتراف می کردند. این زندانیان وقایع اخیر زندگی خود را تا آنجا که به یاد داشتند می نوشتند اما نوشته های آنها پاره شده و به آنها گفته می شد که "واقعیت" را بنویسند.

مسعود بهنود و برخی دیگر از زندانیان به "سازمان نظارت بر حقوق بشر" گفتند که هر وقت به نحوی می توانستند برای چند ساعت از انفرادی بیرون بروند، بازگشت به سلول برایشان بسیار دشوارتر از گذشته می شده است:

در این مدت نه کلامی، نه کتابی و نه خمیردندانی وجود داشت. من گذشت روزها را بر روی دیوار علامت می گذاردم. روز پانزدهم آنها لباس هایم را به داخل سلول انداخته و گفتند: "لباسهایت را بپوش." خاطریم هست که کمر بندم دیگر شلوارم را نگه نمی داشت. کتم اندازه ام نبود. با خود به طعنه گفتم حالا که آنها قصد آزادی مرا دارند، حداقل از نظر بدنی روی فرم آمده ام. باید پاچه شلوارم را مثل پیرمردی که از زیارت برمی گردد تا می زدم. همانطور که لباس هایم را می پوشیدم با خود گفتم که مثل یک مرد در مقابل انفرادی مقاومت کردم. آنها مرا به بیرون برده و گفتند: "ملاقات داری." آسمان را دیدم. درختان را دیدم. به آسمان گفتم که دیگر قدرش را می دانم. اوین جای زیبایی بود. اما آنجا بود که به سردی دریافتم وقتی گفتند ملاقات داری یعنی باید دوباره به آن سوراخ برمی گشتم. (۲۵)